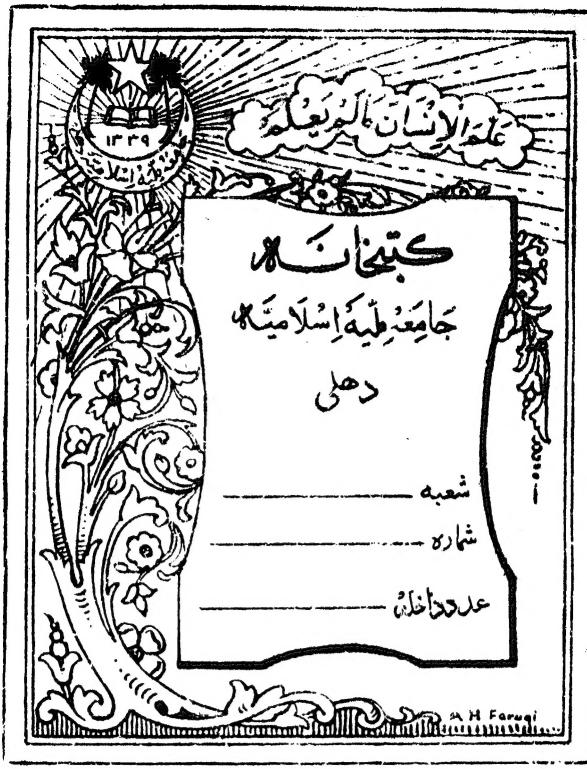
علم الانسان مالم یعلم
۱۳۳۹
کتبخانہ
جامعہ ملیہ اسلامیہ
دھلی
شعبہ
شمارہ
عدد داخلہ
M. H. Faruqi

A-62

قوهستانی

شرح خلاصة الکیدانی لمحمد بن الشیخ الإمام
عبد الواسع الصوفی الحنفی
(۳ جمادی الاول ۱۴۳۱ھ)

لطف اللہ الکیدانی النسفی (م - 161)

انتخاب رسالہ حضرت شیخ نجم الدین کبریٰ

لشیخ نجم الدین کبریٰ

(78-159ب)

برهان العارفین

(۱۲۳۲ھ - ۱۸۷۵ء)

حضرت میاں ابوبکر الفائض بن میاں محمد لاهوری

(1-77ب)

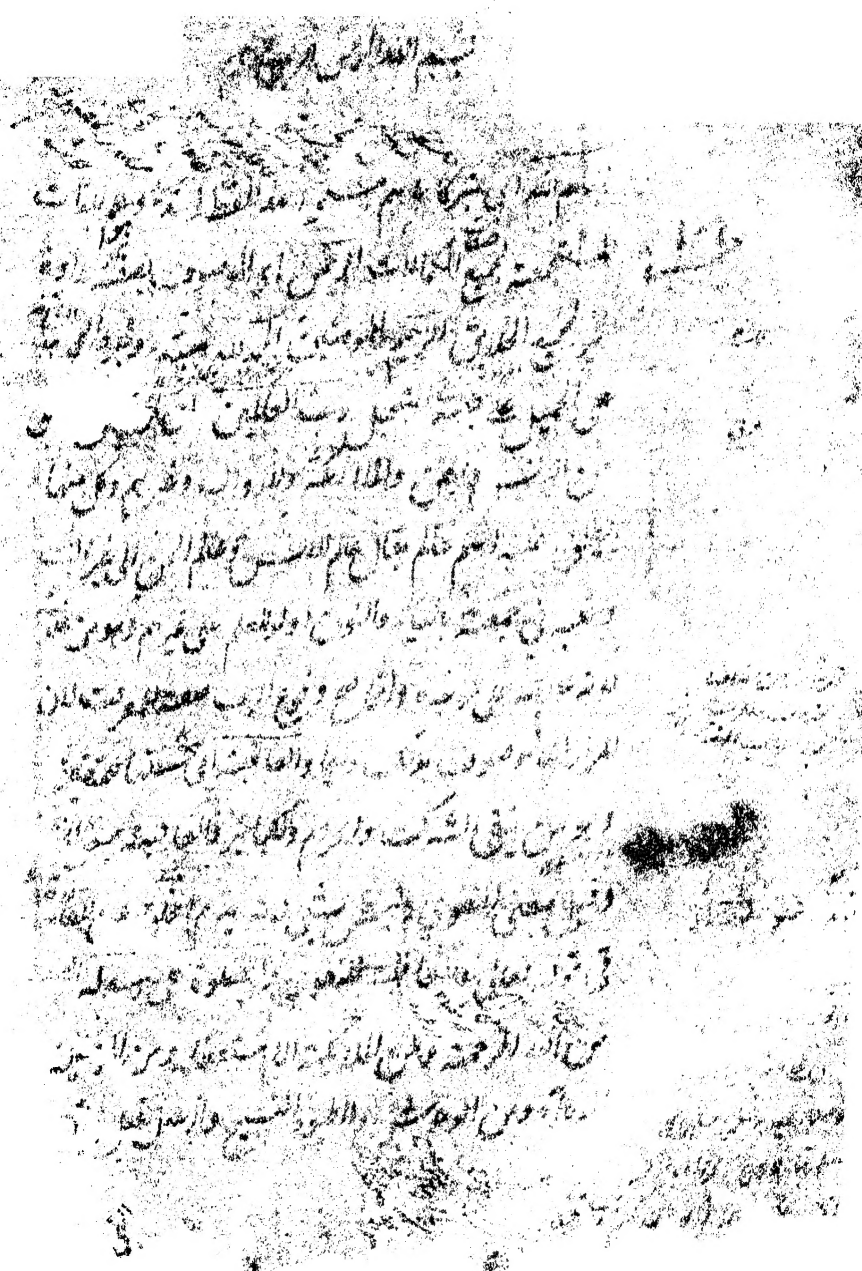

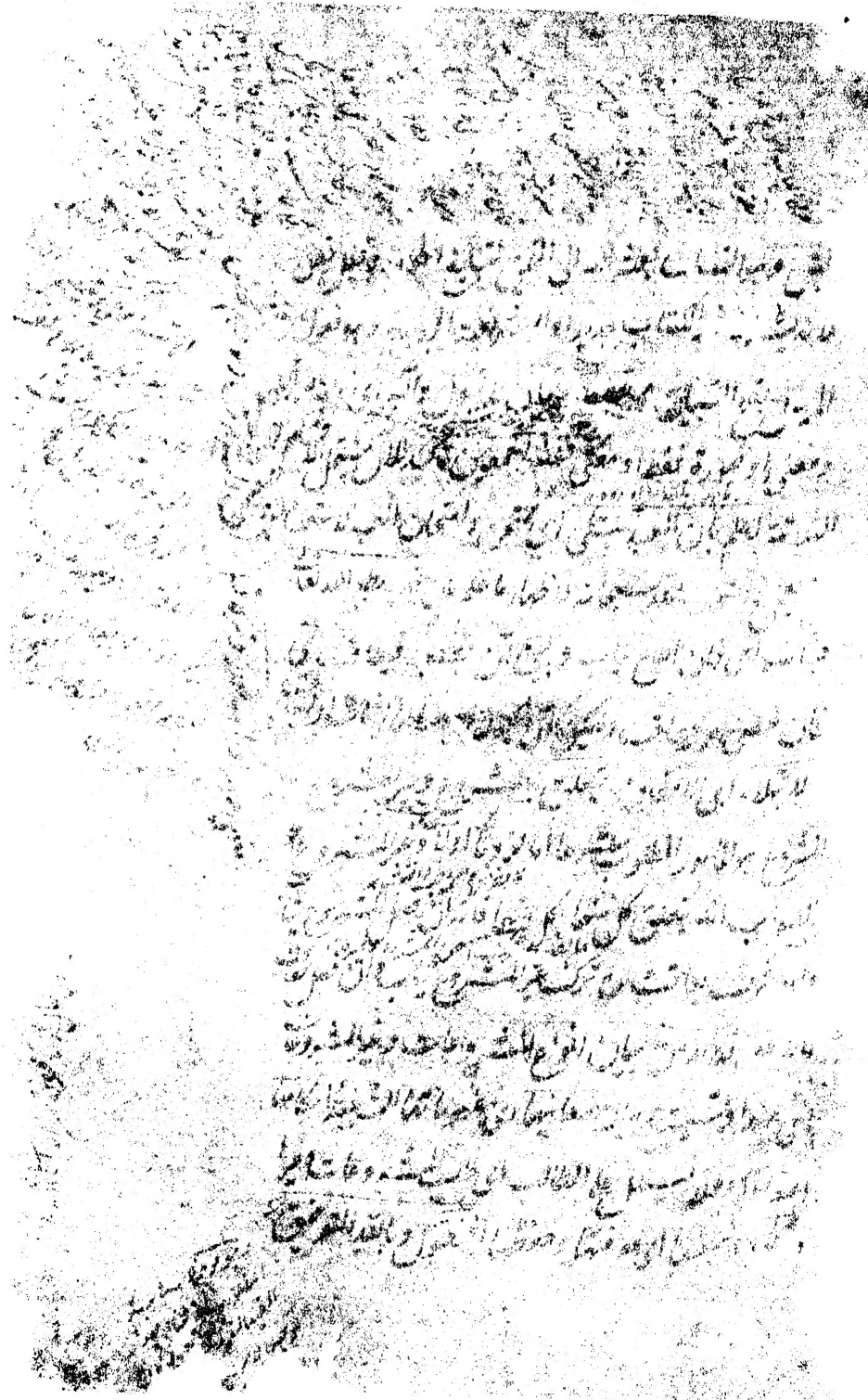

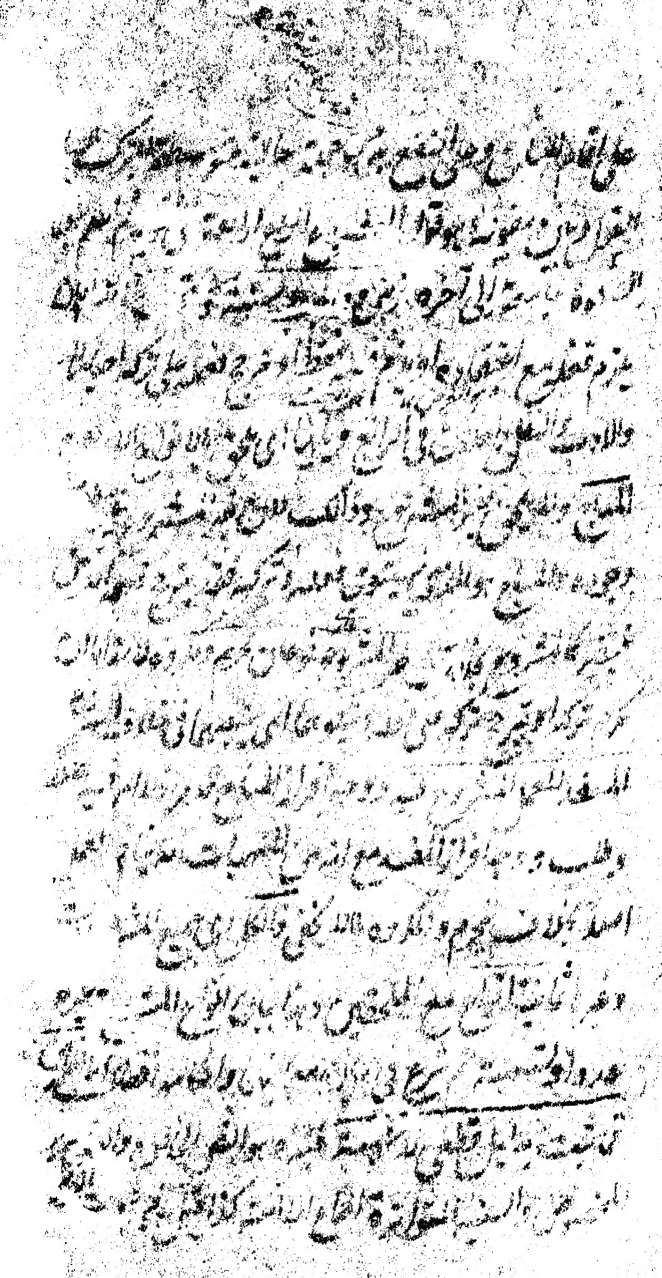

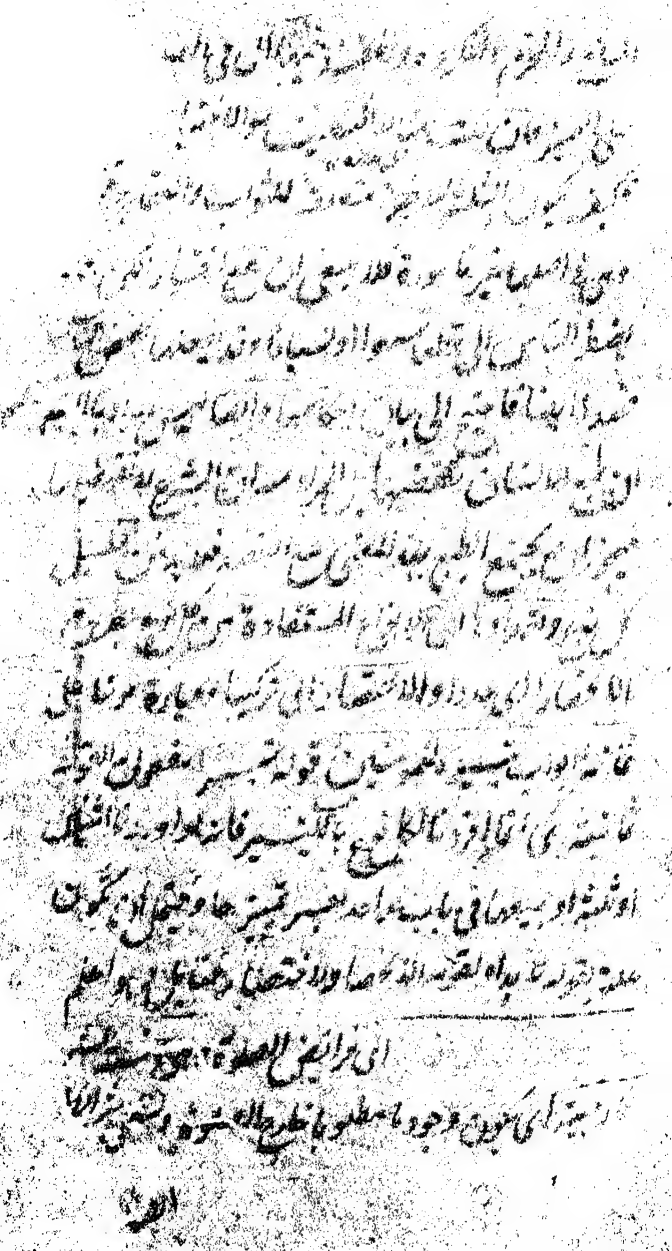

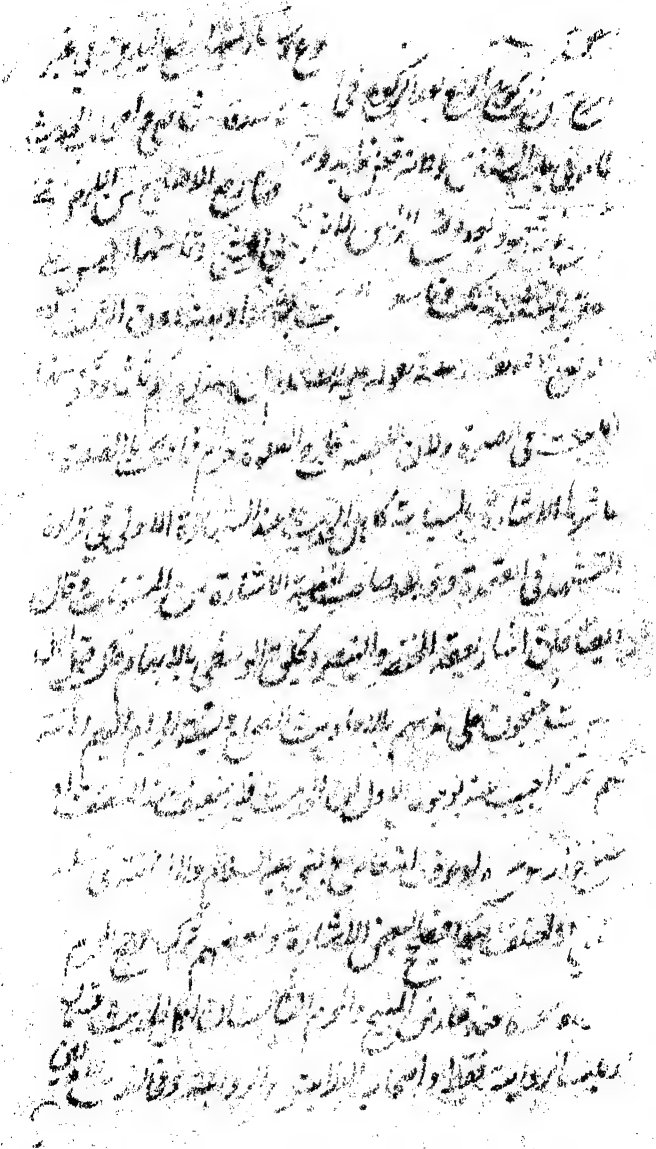

تالیف وساعیها نصیر

[illegible] قراءة آخر السورة [illegible] سورة أخرى

[illegible] على الصحيح من الروايتين كما في البحر وغاية البيان والذخيرة قنية
ان لا يفعل ولو فعل لا بأس به كذا في الكفاية وفي سورة [illegible] ركعة ورد
اخرى في اخرى والافضل ان يقرأ في كل ركعة سورة كاملة فان جوز
قرأ السورة في الركعتين والثالثة الاول بكراهة السورة في ركعة
في المقطوع ويكره في الفرض كما في يقول العبد الضعيف قواه الله تعالى
ان الصورة المذكورة في كتب المشايخ انما فرضها على القرءات الشاذة
وافق بما يجوز فيها كانت الصلوة جايزة وان وافقت ما لا يوافق
غير جايزة ولما ورد ان الصلوة خير موضوع فلم يلزم منها ان يترك لاجله
ينبغي ان يعمل على ذلك الحديث استحسانا نعم لو ثبت انها غير موضوعة
فعلى عدم الوجدان لا يستلزم عدم الوجود والبيع السالم ممنوع والدلائل
الذين في الرد والتنزيل عن ذلك فالاولى ان لا يكون مستمرا ولا يعامل
فاحدهم والثاني الاعوار بجايزا او يستوانه في المقطوع ولو لعذر
كما مر سابقا والثالث لحظ الامام اي بلا خلفة بعد التعيين الى صفحة

تاریخ تولد شیخ اغ و دودمان

خواجه حسن یوسف ـ تدانسته خلال

عمره که میان شیخ میر از لاه و دیگر

کرده دستاده بسیم محرم سلیمان

از عقل طلب سال تولد چو نمودم

در گوش دلم گفت که با سنجت خوبی

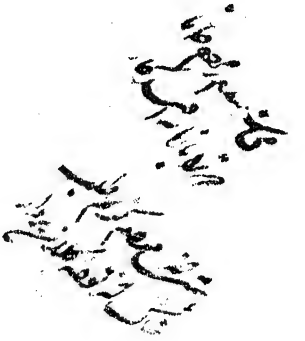

دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] حضرت شیخ [illegible]

بدان ای عزیز که طالبان راه جناب احدیت به سه قسم باشند
به معاملات مثل نماز و روزه و مجاهدات به تبدیل اخلاق رذیله
و تحصیل [illegible]
و بعضی باب که بجناح عنایت در فضای ساحت ربوبیت طیران
لیکن ظهور این اثر منوط به قاعده ست اول توبه و آن
از گناه و هر چه غیر حق باشد دوم زهد و آن بیرون آمدن
از آرزوها
جز از عیسی سیوم توکل و آن بیرون آمدن ست از ملاحظه اسباب

به اعتماد و کرم خداوندی چهارم قناعت و آن بیرون آمدن است
از تمتعات نفسی پنجم عزلت و آن ترک آمیزش بود از سوی الله
الا بمخالطت پرکامل ششم ذکر و آن بیرون آمدن است از یاد غیر
هفتم توجه و آن روی آوردن است بحضرت صمدیت و برآمدن بود
از تمامی مدعیات هشتم صبر و آن ثابت داشتن قدم است در
نهم مراقبه است و آن پوشیده داشتن قوای مدرکه از اصول
مآرب نفسی و روحی بسبب اشغال بموجود حقیقی و هشتم و آن
انقطاع و انتفای حرکات و سکنات ظلمی و همی سالک است
نسبت به ارادت بالغه الهیه در آنچه بروز و ظهور میشود و برآمدن
از رضای خود بدخول در رضای محبوب حقیقی ای آنکه تقلید جان
روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا دل در پی این و آن نه بنگرست ترا

یک دل داری بر راست یک دست ترا اللهم صل علی محمد وآله
وسلم بزرگی کوید ابتدا هر چیزی هر کسی بروی کار است ورجوع
وبازگشت باوست وتوفیق یافتن به نیکوئی بعنایت
پس هر که ابتدا را شناخت واجب است بروی شکر
وهر که انتها را دانست لازم بود بوی اخلاص وهر که بوقوف
فهمید لازم است بروی ترک تکابر ودعوی وهر که
راه تفضل بر دضرورست او را عجز وزاری وبهترین چیزی
که به بنده داده شده از دنیا عبرت است وخوشترین چیزی
مغفرت وشایسته ترصفتی نظر ذات او نمودن وبستنه
تا فضل بی زوال باد نشود واگر شود پشیمان شدن ودر
وهمه حال رضای او جستن راه اول که طریق او سبب تر

این شیوه نکو سلک با دوست ترا ... از هرچه نه اوست روی بنا
رو با او کن که کار با اوست ترا ... بدان ای دوست سرمایه نجات
در مغفرت است و بهترین درجات ... درجات آخرت تو نگر به نعمت
دنیوی نازد و درویش بمحن و قسمت ... ناساز دانی سالک راه
طریقت کیست آنکس که داند که درویشی چیست خاکی بخته و آبی
بزور ریخته نه کف پر از آن دردی و نه پشت پر از آن درد
درویش زاهل ذوق وارسته ترست ... وارسته ترا ... هر که
دلخسته ترست ... آخر به ترازو نکنی کن که درو ... هر پله سی ترا
این همه نعمت نه پوشش خرقه و کلاه ست این سعادت
کوشش دل آگاه ست ... ای زاهد که همه خیال و خواست ترا
راهی نه برون زخاک و آبست ترا ... تو رنگ همی نبی و حق بپرنگ

این پشمینه چشم دل حجابست ترا درین راه مرد باید نه دو بادل

پر درد باید نه دو دلق ننگ آدمی خوارست بعشق آدمی خوارست

درین راه گریه یعقوب باید یا نالهٔ مجنون دل پر درد باید

یا دامن پر خون مصر نیست آسان طی نمودن بین دشت عشق را

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن گفت بدین دست رس است

گفتند که الف گفت و گر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است

اعرابی نزد یک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله

حق تعالی بخودی خود با بنده حساب میکند حضرت فرمودند

نعم اعرابی بخندید حضرت فرمودند چه چیز ترا برخنده داشت

یا عربی گفت سمعت اذا قدر عفی واذا حاسب سامح

باکریمان کار با دشوار نیست پس الهی چون تو نستم نه تم

دیوان ندانستم نوانستم چون توانستم ندانستم چه بود چون
بدانستم توانستم نبود خطا رفت عمر و قدم از خود نهاد یم بروون
داد از غفلت ما آه ز کوتاهی ما هر سر خار درین دشت چرا نی کرد نه
پای برجاست همان ظلمت گمراهی ما آنهی زد یکی نشان سعد هم
دور ترانی و دوری نپذیرفت و نزدیکتر از جانی ای کشته نهان
زعایت پیدائی عین همه عالمی بس یکتائی زان بشیری که
دو عبارت گنجی زان پاک تری که در اشارت نائی آنهی چنین
حسن ترا بجز حیرت نیست اما چکنم از ناشناسائی تو دل در بطاقتی
یک ذره غم عشق تو ای نیم نواز بهتر ز هزار ساله طاعت و زنار
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز چون با تو بوم نماز من جمله مجاز
بزرگی گوید اصل طاعت ورع و اصل تقوی محاسبه نفس و حذر

توکید بهد ازینان پس علامت خوف ترک معصیت ست

و علامت رجا رغبت در طاعت مولی [illegible] ان مغتنم ست

کسب فضل ذوالمن [illegible] در ساز بهر چه هست بگذار منحن [illegible] عرض عاد ست

بروزگار پیری [illegible] همچون اشتر گرانست و دیوار کهن [illegible] خدار

چون بایتی گفت چون [illegible] در وی نرسد کسی جانش این ست

او در همه کس رسید کمالش این ست [illegible] جز در خود نیست جای کجایش او

رو ترک خیال کن وصالش این ست [illegible] چون طالبان [illegible]

قصد عبادت کنند و روی توجه بقبله طاعت آرند اول باب توبه

دست از ماسوی الله بشویند و بتخریعات استغفار از کلمات

مضمضه جویند و بشراب [illegible] اخلاص وضو نمایند انگه بکفر او

بقیام وقعود آرند و بذکر او رکوع و سجود دارند بیت

هرچه از عمر گرانمایه صرف در غفلت شود میتوان بگریستن
در ملک استغفار یافت پس بحسب این عبادت مشغول باید بود
و بان طاعت نزد او مقبول باید شد گفت که تو خواهی در دو عالم
زندگی بندگی کن بندگی گفت تو را از بهر این کار آفریدند
کار کن تا مزد یابی بر مزید گفت علامت ایمان سه چیز است
و مهرست و امید است بیم چنانکه خود را از معصیت باز داری
و مهر چنانکه در دل تخم محبت کاری و امید چنانکه
خود را بطاعت آری گفت نقد خالص را اگر سنجیده سنجیده
نیک را زبد اگر فهمیده فهمیده تا توانی رو مشو از خاطر
اهل نظر هیچ اشک از دیده غلطیده غلطیده
بر آستانه آلهی من کیستم که ترا خوانم زیرا که از قیمت خود اگاهم

از هرچه می پندارم کمترم و در هر دمی که می شمارم بدترم
الٰهی چون تو می نگرم شرمسارم و چون بخود می نگرم می بارم
ای ز اوصاف تو چون بخویش یابم اثری ۱ حاشا که بود نکوتر
از من وکری ۱ وان دم که فتد بجمال خویشم نظری ۱ در هر دو جهان
نباشد از من بتری ۱ در سناجات مسکفت ۱ گر جمله جهانم
خصم گردد ۱ نترسم چون نگهدارم تو باشی ۱ نشادی
در همه عالم نگنجم ۱ اگر یک لحظه غمخوارم تو باشی ۱
پرسیدند که عبودیت چیست فرمود منع نفس از هوا و زجر نفس از مناهی
و اطاعت مر امر الٰهی را ۱ گفتند که عقوبت عالم چیست گفت مردن دل
گفتند مردن دل چیست گفت مشغول شدن به غیر حق
مر انکو غافل از حق یک زمان است ۱ دران دم کاو دمی انسان است

بندگی فرمان الٰہی آنچہ کہ چون براید کار مرد و عالم را سراید
بشناسد کوید امر حق تعالی نگاہدارت تا ترا در امان خود دارد و در
سہولت آشنایی او شوتا در وقت شدت آشنایی تو کرد
کوید چیست لکہ او فردا ترا خواہد بود امروز تو او را باش
عتاب راز پری چہرہ عاشقانہ بکش کہ یک کرشمہ علاجی
صید جفا کنند تو بر خدای خود اندار کار و دلخوش باش کہ رحم
کہ نکند مدعی خدا کہ نکند تا توانی دل بدلدار دار و از غیر وی دل را
باز دار درد و عالم و کر محال آید در دل را کرد و ادلدار
بدان ای دوست مرید و مرتد یک صورت دارد اکر طالب شاہراہ
ارادت نفت تعینات فانیہ را از سر و اکرده و پاکدار
مرید است و اکر باخود و این بلا بر سر خود آرد مرتد است کہ

[illegible] محرم بیک نقطه مجرم شود از شیخ [illegible] پرسیدند چگونه
گفت چه باشد حال کسی که عمرش بگاه و گناهش بمغفرت
[illegible] باچه روآئینه دار ما شود حسن قبول [illegible] عمار خود را
خوب میدانیم ما [illegible] کسی که خدا را شناخت راضی بمصاحبت
غیر او نیست و آنکه انس را دانست آشنا بغیر او نه پس وقتی
که ترا انس بخدا حاصل شد و ذکر او لازم دل گردید خدمت تو کنند
دنیا از روی رغبت و طالب تو گردد و آخرت بالحال محبت و نیز گفته اند
که از فنی مرتبهٔ عارف گذشتن بر روی آب است و اوسط گذشتن
از هر دو عالم و اعلی فنا فی الله و بقا بالله است هر که
از هجوم محبت مریض شد داند طبیب خویش لقای حبیب را
[illegible] که همت است و اعلی مرتبه آن کدام است گفت همت علوم

بر نفس و روح و قلب سیر اما آنچه حصه نفس است حسن صیانت
بر بساط تجرید و حصه روح حسن طریقت بر بساط تفرید
و حصه قلب حسن فتوت بر بساط تصدیق و حصه سر
حسن مروت بر بساط تحقیق اصل صیانت قطع طمع از خلق
و اصل طریقت قطع علایق از ماسوی الله و اصل فتوت انقطاع
دل بجذبه ایمان از ماسوی و اصل مروت انفراد سر بشهود
که بهلول از کسی چیزی نمیگرفت اگرچه بابن حال میدانند
لم این سوال کردند گفت ما موریم که بواسطه چیزی نگیریم که موجب
ذهاب هیبت ایشان است که همت گفت او نمای آن حالت است
به غیر خدا و واسطه آن تفویض کردن با کار او علی آن الصفات
نمودن بماسوی الله قصد دیدن رابعه نمودند و گفتند که

این ضعیفه بزنم بلبندی دعوی میکند باید آزمود
بر پارچه کاغذی این سه لفظ عبارت نوشتند محبت محب
او در جواب نوشت که هر که دعوی محبت کند و من محبت
محبت است بر کی زمره فاتحه عشق اخلاص است اما کسی که
از خود خلاص است بحساب ابجد الف یکیست بی دو بحساب
سیم الف یکیست پی دو انکه عشق سخن داشت بر منبر آمد و
انکه سخن عشق داشت از من برامد سخن عشق دیگر است
عشق سخن دیگر باقی آن لعل کران بهاز کان دگر است
وان دریکانه رانشان دگر است اندیشه این و آن دگر است
فانه عشق را بیان دگر است هر که دانست گفت و هر که ندانست
گفت بلبلان هم مزاج دان شده اند کس چه داند که

گل چه خوارد است که بر مزه دل کهی نوک خار است ... ایها
گل نه رنگ نگاه یار است ... که گزید و که خنده و کاهی نالد
مجنون ترا کار نجو و بسیار است ... مژگی از سر که رحمت برای عاصیان
وجهت برای مومنان حق تعالی رحمت را تقدم نمود تا اهل عصیان
نشوند ناامید و حق خود نکنند زیرا که گناه هر چند عظیم بود
رحمت حق از ان عظیم تر است قوله گنه ما فزون بود
عفوت افزون تر از گناه همه قطره زا بر رحمت تو بس است
شستن نامه سیاه همه غریزی در مناجات مکفت
ما تهی دستان بر او رویم دستی در دعا نقد فیضی ده بدست ما
گنهکاران همه قاضی حاجات درویشان و مسکینان توئی
پس روا کن از کرم حاجات محبت جان همه ... پرسیدند کدام

معصیت است که بنده را بحق تعالی نزدیک گرداند و کدام طاعت است
که بنده را از وی دور گرداند و نه هر طاعتی که موجب عُجب آرد
بعدست و معصیتی که از آن پشیمانی رود بهست سبب قربت
شفیع جرم در پیش کریم اظهار خجلت بس است نگاه پشت پا باشد زبان
عذرخواه من نفست ذوالنون مصری رحمت الله علیه چون خواست
که رخت کشتی آلهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم و بکدام دیده
بقبلهٔ تو نگرم و بکدام زبان حمد تو گویم همه نیکی را مایه خود دانم
بدرگاه تو آمده ام با دلی که گویم از برای غم تست
با آنکه حریم تن سرای غم تست لطفت که میکند غمت با دل من
ورنه دل تنگ من چه جای غم تست غزالی در مناجات گفت
خداوندا نگذارم غیر ناشایسته کردار بنفس خود گرفتار کردی

برین نفس ضلالت کسی مکن برین کردار و این گفتار بگذر
امیدم هست بصد نا امیدی که از لطف تو یابم روشنایی
قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه که کجا رفت کسی که سعی کرد
و کوشش نمود و مهیا ساخت و فراهم آورد و جمع نمود
و شمرد و نهاد و محکم کرد و فرش ساخت و کسترانید
فرزند بهترین دانشها آنست که بشناسد آدمی امر باقی را
از امر فانی و همت صرف آن کند که امر باقی ضایع و خراب نشود
والا ضایع شده خود نابود و ضایعیت [illegible] هستی و بنای خانه
انتظار مردن است ترک سستی و انتظار نیستی و ایستن است
پس غافل کار [illegible] عمر چون ریگ روان میماید ساکن الا روز و شب
نور رفتن است زنهار ای یار مغرور نگردی و دست از کار بازداری

که نپرسند سالک علیا بدرجه تصوفی تا قطع نکند بیابان دنیا
نگذرد از تلاطم امواج بحر شهوات و وقف نکرده از اغراض
خفیات و احتراز نکند از مکر و فریب نفس غدار و غرور نماید
از غرور و پندار کفار و کردار باطل آزاد کی زیبد کل کی سزد
این فرض بی کشش دل کی میرست ۱ هرچند میشود دل عاصی بعفو
شاید تشریح واقعی تجمل کی میرست ۱ شخصی در مناجات میگریست و میگفت
ربی یارب درخلق تکمه کاهم نکنی ۱ محتاج گدا و بادشاهم نکنی
مهی سیهم سفید کردی زکرم ۱ بامویی سفید روسیاهم نکنی
گویند شخصی مرای دیدن اویس قرنی رفت گفت اگر ترا باخدا کاری
پس ترا با من چکار و اگر ترا باخدا کاری نیست پس مرا با تو چکار
این عالم عاریت که کالای تو نیست ۱ درخورد تو و همت والای

توفیت مذاین نه صعب کرد نه بسق میتوانی چون راست شوی
کی به بالای توفیت خصی التماس نمود کرد حق تعالی چه باید جواب
فرمود خیریت دارین رسید که زندگانی چگونه باید کرد فرمود
نخشودی دلها پرسید که دام پرهیز است که هرگز کهنه نگردد
فرمود نام نیک رسید حسد برکه باید برد فرمود برنفس خود
پرسید رضای حق تعالی بچه چیز حاصل شود فرمود در
جهان دنیکان نیکوی کردن رسید چه بناست که هرگز خلل نپذیرد
فرمود عمل نیک رسید جهالت چیست فرمود ناانصافی
پرسید در دنیا چگونه باید بود فرمود خانچه رهگذری
پرسید چگونه بمنزل توان رسید به آسانی فرمود به بیکاری
پرسید از چه چیز بمراد توان رسید فرمود بصبر پرسید دانا تر

مردم کیست فرمود آنکه آخرت بر دنیا گزیند پرسید دنیا
عبارت از چیست فرمود هرچه در آخرت بکار نیاید پرسید
دلیل بر کمال مرد چیست فرمود با دوستان مروّت کردن
و با دشمنان مدارا نمودن و آتش هوا فرو خوردن پرسید مردی
پوشیدن چه حاجت از که باید خواست فرمود از خدای
که اوست جل شانه و عز قدرته میرساند بمراد الذّروف بالعباد
پرسید دلیل بر کمال همّت مرد چیست فرمود معمور بی خاطر
بیافت حق سبحانه و روشن نمودن عقل بآب دیده و کندن
خار بن غضب از ریاض دل و بدل کردن حرص بقناعت و گشتن
بپرهیزکاری و ریاضت دادن نفس بامور شایسته
دلیل بر نقصان مرد چیست فرمود معطل داشتن ذهن از معرفت

و پوشیدن عقل بصنایع کردن ادب و قوت دادن غضب
بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص به پوشیدن آرزو
و اسیر کردن نفس بار بتکاب شهوات بهیمی و هم ازوست که
دو چیز دلالت میکند بر قوی مرد توکل بر چیزی که باور نبود
و رضا بچیزی که باور سیده قناعت اندکی از مال عزت است
حرص با بسیاری مال ذلت است هر چند رسد مرد
مستغنی و انمای بر دشمن و دوست باید بحقیقت تو اگر نشود
غیر از انکس که احتیاجت باوست حَیوةَ الأَرضِ
بِالنَّباتِ وَحَیوةَ النّاسِ بِالرُّوحِ وَحَیوةَ الرُّوحِ بِالعَمَلِ
وَالعَمَلَ بِالعِلمِ سَقیمٌ وَالعِلمِ مَعَ العَمَلِ صِراطٌ المُستَقیمِ
تا هستی معصوم سوخته نشود و دیده دل بنور غیرت غیر دوست

خوشه‌ها جان جمع تجلیات جان نکی افروختگی پذیرد
زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش برگ عدد نوشته
نگارند توحید نه آنست که خدا را یکانه دانی توحید آنست که او
یکانه شناسی [illegible] غواصی کن گرگ گهر می‌باید غواصی چار هنر باید
سر رشته بدست دوست جان بر کف دست [illegible] در نازون و قدم
[illegible] می‌باید نزدیکی نزدیک که اصل فراغ دل از شغل کونین بر کرانه
حظ دارین ست و اصل اکتفا بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا و عقبی
پس انکه گرفتار دنیا گشت از عقبی برید و انکه متعلق بعقبی گشت
از قرب و انس مولی تعالی محروم گردید و انکه مشتاق وخواهان
وصال او شد همه نور این سعادت او را امید ست و همه جمله او
دنیا و آخرت ست [illegible] گفت پیغمبر اگر کوبی دری

عاقبت زان در بیرون آید سری ... کز شرف بر کوی کسی
عاقبت بینی تو هم روی کسی ... در نشاط و مناجات میکفت آنی
من نامه اعمال خود را سیاه کردم و تو موی مرا سفید کردی
ق ق سیاه و سفید فضلی نما و سیاه کرده مرا در کار سفید کرده
خود کن بر کار و مناجات میکفت کرمن کنه جمله جهان کردستم ... لطف تو امید
که کیرد دستم ... کفتی که بوقت عجز کیرم دست ... عاجز تر ازین مخواه
کاکنون هستم کوید شیخ ابوالحسن خرقانی رحمت الله علیه ندا آمد
که ای ابوالحسن میخواهی آنچه از تو دیده ام بکویم تا مردم سنکسار کنند
کفت پروردکارا میخواهی انچه از کرم تو من مشاهده کرده ام
با مردم بکویم تا هیچ دست از بند کی تو باز دارند ندا آمد که ای
ابوالحسن نه تو از ما کو و نه ما از تو ... زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد

بیگانه ترا چو شناسد کفتی که کنه مکن بیندیش رمن
این را بکسی کو ترا نشناسد عزیزی التماس چه پی نمود
فرمود یاد دار و نگاهدار و بخور و بپوش و بده و بستان العزیز
التماس تفسیر نمود فرمود یاد دار خدا را و بخور خشم پیر
عیب مردم را و بده درویشان را و بستان بهشت جاودان را
هر محنتی که ترا بحق تعالی نزدیک گرداند آن نعمت است
هر نعمتی که ترا از وی دور تر کرداند آن ذلت است
از وامن دوست دست کوتاه مکن کر درد دهد بجان و دل آه مکن
یک لحظه زیاد دوست غافل منشین او خواه ز تو یاد کن خواه مکن
زنده کسی که از خود در گذشته و مرده کسی که با خود در پیوسته
آزاده روان میان بفروانبندند همره طلبان را

بغرد اینند ای سبزه طرف چمن زار ... ازان پیش
که آب را بالا بندند عالم دنیا را دید گفت سنگل است خاص
عقبی را دید گفت حاصل است عاشق مولی را خواست گفت منگل است
... ازانش عشق سینه را سرد مکن ازان جام نگاه تو بیدرد مکن
از کره غبار جسم خاکی بنشان این صید میاد رم کند
کرد مکن ... راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است
دمحنتش چون ابر بی بقا بفواید نعمتش الفت نباید گرفت
وارشاد المش اندوه نباید خورد ... تجرید است
که دل را از غفلت مجرد کنی و نفس را از هوا و زبان خود را از لغو
سعادت خلاصی است از خود بیافت حق سبحانه و شقاوت نجود ماندن
از خدا بازماندن خدا بین باش و اگر خدا بین نباشی خود بین

زیرا که چون [illegible] باشی [illegible]
که از توحید دلت پُر گردد باید که شوی از بند هستی آزاد هر چند
حباب آشنای دریاست تا محو نشد گره ز کارش نگشاد
عزیزی پرسید چگونه داند آنست که خدای عزوجل از بنده
راضی است یا نه گفت باید نگریست بدان صفتی که حق تعالی
آن بنده را میدارد آن بنده از و راضی است یا نی اگر
راضی است حق تعالی نیز از و راضی است و اگر او راضی
نیست حق نیز از و راضی نیست در دوستی صداقت باید داشت
زیرا که اگر یک نقطه تفاوت کند صد آفت رو دهد
در دل را دوا مجوز طبیب به نکرد و نکرد ولی حبیب
اعرابی بر در کعبه می نالید و میگفت بر در دگار از من

عذاب کنی ای کریم تو کسی نیارم گفت
از کوی خودم بگشت و سیرم مفرست ازین کعبه بجانه دیگر مفرست
با کثرت عصیان ز تو نومید نیم یارب زدرت برو دیگر مفرست
عزیزی پرسید حکیمی را حق دنیا گفت حکیم در حق چیزی که
بزحمت بدست آرند و به مشقت نگاهدارند و بحسرت بگذارند
و درون او همه حیرت و برون او همه عبرت و در میان حیرت
چه جای عشرت است دنیا که پراگندگیش اسباب آرام
در و هم سبق سیماب است بحریست که موج او پریشانیهاست
انجام جمع کوهر نایاب است خوب زمینیست دل اگر تخم خیر
دران کاری و نیک محدثست قوت اگر کسی را نیازارد
زنهار چون میدهدت دست نکوکاری به چون میگذرد عمر

کم آزاری بهار پیوسته خود بدست خود میدروی تخمی که نکوئی
اگر کاری به محافظت نامنت عافیت را و مراقبت نامش
دولت فراغت را سلم ولازنهارت و هم زنهار از این دم
که داری غنیمت شمار غنیمت بدار این دمی را که هست که چو
رفت دیگر نیاید بدست شب و روز در تو کار می کند
پس تو هم دران کاری کن که غبار قافله عمر چون بنشیند
نیست دو اسپه رفتن لیل و نهار را و یاب
و بشارت است در دنیا شناخت و در عقبی نواخت درین
سراسر مجاهده و دران سراسر انوار مشاهده در عاصیان و وفا
و در ابرار رضا و بقا فضل او فضیلت او فضل زون از عدد
لطف او لطیفت بیرون از قیاس الهی اگر کسی ترا بطلب

من خود طلب یافت تو از تو یافتم بیت ما ... بیدار ... ست
نتوان شدن ... چون توی در هر دو عالم رحمت للعالمین
از کلام اکابر ست مهمان سنگر کعبت در کرم خود بنگر
مقتضی چیست ... نهان نبود ... پشت ... ار کس ای از
تو خبر تو نمیباشد مرا در دل تمنای حیات دو قسم است
یکی حیات بشریت دویم حیات معرفت روزی باشد
که حیات بشری بسر آید کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
و هر گز حیات معرفت بمیرد فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً
و انبیا لِلْمُؤْمِنِينَ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ ... خویش را شناخت
مسکین آدمی ... از دو بی آمد و شد در کی خویشتن را آدمی از
فرو جهت ... بود الله خویش را بر دلق دوخت ... اگر مسکین آدمی

دانستی که ... زیرا جمع میکند و چه نقد بر باد میدهد
هرآینه نادم و پشیمان بود و بحسرت خورد و رفتی نقد بعوض
عمر عزیز است که رایگان بر باد میدهد و عوض آن محروم و
وبال جمع میکند پس چه باشد حال کسی که نقد چنان صرف
و متاع چنین حاصل نماید باری تا کس نرود بعلمی کاول نو
غبر غافل نیست کرنشیند خشنود و در خانهٔ دنیا مطلب خاطر جمع
اسباب طرب بجای نامن چه سود طالب دنیا پوسته کرفتار
زیرا که تا نیافته است در آزو خواهش است و چون یافت و محافظت
یقین میداند که بدیکری خواهد گذاشت پس در بیصبرت کوشش
کی بیست فراغت و آسایش بر تو سن و هر چون سواری ای ن
رام ارنشود دانند فرود آی تن تا چند بهر دو دست سوداری

بگذارد دست و پشت پای بروی این [illegible] است دگر چیست
که نیافت و آنکس که نیافت دگر چیست که نیافت چون عمر
سبک سیر و نعش ق عنان سوی میدان عدم تاخته میباید رفت
ظاهری را که جهان عین شناسائی اوست طرفه درویشی که نشناخته میباید رفت
امر دنیا اگرچه امروز واقع است اما زود حکایت خواهد شد
و امر آخرت اگرچه امروز حکایت است اما زود واقع خواهد شد
عاقل آینده را شده داند و شده را رفته زیرا که آینده را
خوی درشدنست و شده را روی در رفتن است فرصت کار کرفت
و دل کاری نکرد افسوس عمر کاروان بگذشت و من در خواب ماندم وای
[illegible] ندیده هست کسی خانه فریبنده تر از دنیا و طفلی عجیب
تر از آدمی است پر تو عمر چراغیست که در بزم وجود

ز نسیم مژده بر [illegible] آتش چو طبعی سکونیت معمورش

مدار جان در خوابین مجلس نیست مخمورش مدار تر او فتاده اند

که ابدی باشی نیکو نباشد که موبدی باشی راهی دل را بر آتشش

نفس کرم آب کن ای غافل از خزان کل خود را کلاب کن

شمع از برای سوختن و راه رفتن است دل را نداده اند که بالین

وقت تمیز و هنگام ستیز است نه وقت تغافل و اغماض است

نقد عمر گرامی را عوضی و بدلی نیست و تلافی گذشته در آینده

متصور نی امروز همان به که فردا بکار آید و فردا همان بکار آید

که امروز در عمل آید بیت کن تقصیه در افسوس تا جان در بدن داری

که بهر لب گزیدن نیست محرک در دهن داری ذره محبت

در دل بتر از هر دو جهان حاصل اهل یاد همیشه شاد و دراز

دارین آزاد و هشیار باش و آگاه باش یعنی بود و نابود
باو آشنا باش بیت تا نگریزی ترک جان دعوی مکن در عاشقی
شرط جانبازی بتا تکیه بر جان داشتن بدان ای دوست
میبینی است که از خود گذشته و با او پیوسته که از خود
بمطلب واثق شدن است و از بند علایق جستن و از ستن
نوا رسته و از سته چند توان بود درین رهگذر
وهم زخود بیخبر یکدو سه روزی که درین ره گهی
گه باشی زخود آگه اگر آگهی عزیزی در مناجات میگفت الهی اگرچه فضل تو کافست
مناجات او کرم تو مبرهست از مناجات ما لیکن از انجا
بندگیست سرمستان نیازست و چشم امید باز و زبان خواهش
دراز ما را خواهم بتو عرض بینوائی کردن نالیدن و

کردن [illegible] که ماه بی طلب می بخشد شرط است در راه
کدایی کردن آب در عالم دو قسم است یکی از چشمه ها است
دویم از پشم ها است آنچه از چشمه ها است برای شستن نامه است
از چشمه ها است مشکی و آنچه برای شستن نامه است از پشم است
بیت مکو از دانه اشکی چه حاصل می تواند شد اگر این قطره
پهلو وهی دل میتوانی شد [illegible] گویند بعاصی در رحمت است
تو میندیش کرت دیده تر و دل خسته است از قطره اشک تا بدریا کرم
این سلسله چون موج بهم پیوسته است چون شخصی از عالم
سفر کند مومنان تفحص کنند که چه عمل پسندیده و پسندیده
و ملائک تحقیق کنند که چه پیش فرستاده و در عزیزان
بر دو نوع است سفر دنیا و سفر آخرت در سفر دنیا توشه خود با

باید برداشت و در سفر آخرت توشه باید ساخت خود
باید فرستاد دریای در دمندان که بناخن جگر خود خستند
خویش بدریای کرم پیوستند خود حسابان که کشیده بدیوان خود
همین نشه زآشوب قیامت رستند شخصی زدای میگذشت زنی
دید سر و پا برهنه گفت ای زن شرم داری سر پوش گفت
سبحان الله من در عشق مخلوقی از سر و پای خود خبر ندارم و تو که
دعوی عشق خالق میکنی از سر و پای دیگران خبر داری
در قمار عشق باشد باختن نقش مراد تا کسی اول نرفت از دست
صاحبدل نشد دل در تر اسجان مداوا میکند
عشق تو جان ز غم محا میکند مار از غمت چه نکویم اگر
بوی تو بگر هوخته رسوا میکند در مناجات گریستی و گفتی

آنهن ریاضت بشبها می شمرم و طاعت روزها جلوه
نمیدهم بلکه هر چه کرده ام ازان نمک میدارم کار تو
اجابت است و رد تو بمعصیت نه قبول تو بطاعت منت من
کرده ام ازان درگذشتم تو نیز از کرم خود آنچه دیدی
ای فضل تو درد بیکسان را درمان خلقی ز تو مدعای خود
مشکل شده کار من بلطف تو قسم ای پیش تو مشکلات عالم
شبلی رحمة الله علیه چون از دنیا رحلت نمود ندا
ای شبلی چه آورده گفت ای پروردگار که بر درگاه
رود نپرسد که چه آورده گوید چه خواهی کرد شخصی در خواب
میگذشت طبیبی دید دارو میفروشد گفت ای طبیب دارو
نیز هم داری طبیب بخود درماند مجذوبی سر بر آورد گفت

اما قحط است نمیتوانی خورد گفت بگوی من میخورم
گفت هیزم درخت درویشی بیار و آملہ درخت اخلاص
ورنج درخت احسان و شاخ درخت تواضع هیزم را
بدسته توفیق بکوب چون کوفته شود در جابه بریز
چون پخته شود در دیگ توکل بینداز و آن دیگ را
بر دیگدان قناعت بگذار و آتش عشق افروز و آب جاری
در ریز و بگفگیر مروت بجنبان تا بقوام رحمت درجوش آید
و در محل ندامت فرو آرد و در آوند امید انداز و باه کرم
نمیر کردان و در حلق بیمار ریز تا شفا یابد
بقوای عام و درشدن سبت از اوث گناه و بقوای خاص
احتساب سبت از ماسوی الله و حقیقت آنست که بی توشه در راه

عشق بنده عنوان برد و بی زاد شوق مرحله محبت طی کرد
چون ره بی نهایی چون نیابی ره بی یک دلک باخود آ
سین چه کسی ز که دوری و با که همنفسی نماز با بیگانگان
کن که گل گل خاری و نه خسی بدان تعشق که بهره گیرند
در روزهای بسیار صبر کردن است در روزهای اندک
جور دوران و هجران رنجی که هست هلتر از بعد حق و غفلت است
هرچه جز عشق خدای احسن است گر شکر خواری بود جان کندنست
حق تعالی عالم و مطلع بر اسرار دوستان خود است در خلوتگاه
بنده از بندگان را بنعمت محبت بنوازد و بنظر عاطفت بوی اندازد
بمقدار دوستی بروی عزت آرد و بقدر پس عشق عاشق خود است
آن نور حسن آئینه را میکند از خود دور هر کس دارد بقدر

بقدر خود دیدن نرود زیرا نمی پسندد که کسی با شد کور پس هرگاه
نظر بر ان دوستی کند و بیند که نظم بغیر او جل علاء
[illegible] دارد و او را همان چیز مبتلا سازد پس بزاوت
[illegible] قرب نیست از انست که اجلا الا لمحمد
و سیف الله محافظت باین مرتبه نمی نماید که نیفتد
چنانچه سبحانی گوید [illegible] هرچند که عالمی ست شیدا اورا
خاک ست بغیر بینی ما او را یک خواجه هزار بنده پا می شاید
یک بنده نه نیکوست دو مولی او را از ابن سیرین منقول است
که او که را مخیر نمایند در دو رکعت نماز وجنت اختیار
دو رکعت نماز بکنم چه در جنت حظ نفس و رضای اوست
و در نماز محبت مولی و ذکر مولی ذکر مولی اولی اندیشه بکساعت

در نیستی خود بهتر از عبادت چندین سالہ است در هستی خود
وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر که در میان
تو و او بجز تو حاصل نیست بوی گل و نسیم صبا میتوان
گر بگذری ز خویش چها میتوان شدن شبنم ماهتاب میتوان
از فقر دگی بنگر که از کجا بکجا میتوان شدن قَدْ اَفْلَحَ مَنْ
زَكّٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا حضرت عزت جل شانه میفرماید
فلاح یافت آنکه پاک کرد نفس خود را از فسق و فجور و نومید گشت
کسی که پنهان کرد نفس خود را به فسق و فجور گر فسق و فجور
پس ای بنده خدا چون دانستی که رستگاری در آنست که نفس خود را
آلوده نکنی به فسق و فجور پس بدانکه پاکی نفس در چه چیز است
و آلودگی نفس در چه چیز اکنون میگویم بشنو پس بدانکه

که هر سری که مسلمان بود از این پنج بیرون نیست و پنج
چیز است که همه چیزی که در عالم بود و هست از این پنج سر بیرون
پنج اول کفر است و شرک و نفاق و بدعت و معصیت
و پنج دوم ایمان است و توحید است و اخلاص است و سنت است
و طاعت و از این پنج اول به پنج ثانی پاک توان شد از کفر بایمان
و از شرک بتوحید و از نفاق به اخلاص و از بدعت بسنت و
از معصیت به طاعت و چهار چیز دلالت میکند بر غفلت او
یکی انکه داند که بنده ایم و بندگی نکند دویم انکه داند که دنیا
دنیه اوست و این کرد سیوم انکه داند که کارها بقدر است
عجز و زبونی کشد چهارم انکه داند که باید رفت و زاد برنگیرد
عزیزی پرسید که توحید چیست گفت هر چه او

وخیال در تخیل آرد و فهم تصور در نماید و گفت را محدود
سازد و بداند که آن حق نیست بلکه حق ورای این است چنانچه
حکیم ثنائی گوید بیت هرچه پیش تو غیر ازان ره نیست عارف
تست الله نیست عزیزی دیگر نیز گوید بیت کفتم همه ملک
حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی زمانشان نتوان یافت ازما تو هرانچه دیده مایه تست
عزیزی گوید آدمی را به از خاموشی چیزی نیست چه آنچه
دون حق است گرانه سخن نکند و هرچه سخن حق است بزبان او
غیر جایگاهی نباشد حاصل اهل زبان شمع چون خاموش گردد داغ
خود را مرهم است در مجلس وعظ و تذکیر روی بحصار مجلس کرده
میگفت ای عزیزان آنچه من درین چهل سال بر منبر

بشما گفته ام و میگویم فردوستی در یک بیت گفته
اگر بران عمل خواهید کرد از همه مستغنی خواهید شد
بیت: نرود ز کندر کردن اندیشه کن و پرستیدن داور
پیشه کن: بسرسبزی رسیدم دیوانه را دیدم بخاک و خون
غلطیده و زاغان بروی هجوم آورده بر سرش آبی
می سازند گفتم آه کدام عاشق دلسوخته باین درد مبتلاست
نزدیکش رفتم جوانی دیدم نوخطی چون افتاده و کارش
بنفس جسته بازمانده گفتم پروردگار دوستان درگاه خود را چنین
خوار مدار تا نعمتی نخواطرم بگذشت جوان فریاد بر آورد
که ای ابوسعید مشغله بدار تا این مرغان نپرند که اینها
طنبیانی اند که فرستاده دوست اند تا این دیده فراکشیده را

بنوازند بخت درمانده دردیم ولی خورم و شاد
مارا چه غم از درد که محبوب طبیبست ما را ز دشمنم ار
میکنند قصد هلاک کرم تو دوستی ز دشمنان ندارم باک
کرم تو زخم زنی به که دیگری مرهم ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاک
ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک
عزیزی میگریست و میگفت دارم دلکی غمین
بیا مزرو بپرس صد واقعه در کمین بیا مزرو بپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی علم ای اکرم الاکرمین بیا مزرو بپرس
دل عارف دریاست و همت عالی موج آن دریا و دنیا
دل میشه در تموج است تا صاف کرده از جمیع ارادات
ناسده و شهوات خبیثه رویه و بعد ازان باز تموج کند صاف شود

از غبار التفات به سوی الله و بعد ازان باز بموج می آید
و بنده که جمع انفاس و حرکات و ارادات محض بندگی بود
و بعد ازان باز بموج آید تا صاف شود از بود وجود و جهان
شود که داند بود و نابود قیاس کبری و همت علیا و همه شان
باین مرتبه تارک نکند از ماسوی الله [illegible] تا هستی تست با تو در پیوست
هی هی نه ترا حکایت اوست تا دست تو گل رخسار نگرخیت
در کردن دلبران نیاویخت آئینه چو رنگ خویش نگذاشت
نه روی بستان نقاب برداشت گوشه مجذوبی در کورستان
مقام داشت حره با او گفت چرا بمعموره نیائی گفت اینها
هم در معموره اند اینجا آیند پس معموره اینجا باشد گفت ای دیوانه
تو سخن عاقلانه میگوی گفت اگر دیوانه بودمی دانائی را بر بالای

اختیار کردی ... بدنیا دل نبندد و هر که مردانه
که دنیا بر سر نیاورده و در دست نیاید اگر مردی بگور سلطان
که دنیا در دست ندارد چه کرده است نقل است که یکی از خلفا
عباس در بغداد عمارتی عالی ساخت روزی در دیوان
رفیع نشسته بود که بهلول در رسید خلیفه بدو گفت ای بهلول
کتابه برای این خانه بنویس بهلول قلم برداشت و بر دیوار
خانه نگاشت قَدْ رَفَعَتِ الطَّيْرُ وَحِفْظَةُ الدِّينِ إِنْ كَانَ
مِنْ مَالِكَ فَقَدْ أَسْرَفْتَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ
وَإِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ
غریزی بجنبش میرفت از خاتم اصم وصیت خواست
فرمود اگر یار خواهی خدا تعالی و گر همراه خواهی

کرامًا کاتبین و اگر بهشت خواهی دنیا و اگر مونس خواهی
قرآن و اگر کار خواهی عبادت و اگر وعظ خواهی مرگ
اینها پسندت نیست دوزخ هر که خو کرد به تنهائی مونس اوست
خدا تعالی به یکبار چون تنهایم منفعم یاد کسی است
چون تنهایم کسی شوم تنهایم عزیزی از بزرگی التماس پند
نمود سنگ سیاه شکسته در برابر او فتاده بود گفت ای
فرزند پند از این سنگ گیر که تا پاره از خود کم نمود بر شکستگی خود
نیفزود و اندر گردانی نیاسود مصیبت تسلیم و رضا پیشه کن و
بنای دنیا دانش کلید نیکبختی است و نیکبختی رسیدن که دنیا
نیافته بود و داناترین مردم کیست فرمود آنکه آخرت
بر دنیا گزیند گفتند دنیا عبارت از چیست فرمود هر چه

بکار نیاید چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش
نقره و فرزند و زن هر که مشتاق شد خدمت کرد و هر که
خدمت کرد بوصل رسید و هر که واصل شد عارف شد
بیت دانی که چه گفت یار چه گفت امروز جز ما بکسی دگر نپردازید
در هر نفسی که میروی واقف می باید بود که حق سبحانه
حاضر و ناظر است بلکه از حق تعالی شرم دارد و غفلت
نورزد که حق تعالی میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ
فی جوفه در درون آدمی دو دل نیست که یکی با دیگری معاملت
دوستی را بچیزی دیگر دوست بهر لحظه در تو نظری نکند
چون تو از دوست غافلی از تو کی غافل است که چون شبی
رحلت نمود عزیزی وی را بخواب دید گفت بگو حال تو چون شد

گفت چون از دنیا بروم در مقابله حساب داشتم
خطاب آمد ای شبلی نامه بخوان و حساب خود را بخود کن
تا دست چپ چون نگاه کردم ذلات بسیار دیدم گفتم
الهی از خواندن این نامه شرم دارم اگر شرطی خوانم کرم را سوا
کردانی خطاب آمد ای شبلی روزی که گناه میکردی
رسوا نکردم اکنون که میخوانی رسوا کردانم
شیخ ابو العباس در آخر عمر دست بر سینه میزد و میگفت
الهی تو را کسی که تمام عمر مرا دید من او را ندیدم
مسکین دل من بر تشویش عشق کدخدا
در طلب تو نقد جانی باختم
آخر خود را بوصل لایق نشناخت
بنشست بدرود وداع و در رسانید
عزیزی در مناجات میگفت
بار خدایا گناه

خود شنعلم و قول خود و فعل بعد و نجلم فیض
بدلم ز عالم غیب سان تا محو شود خیال فاسد ز دلم
زبر چرا دست آدمی وقت مقبوض ست و هنگام
وفات مبسوط این دو بیت برخواند شعر مَقْبُوضُ
كَفِّ الْمَرْءِ عِنْدَ وِلَادَتِهِ دَلِيلٌ عَلَى الْحِرْصِ الْمُرَكَّبِ فِي
وَمَبْسُوطُ كَفِّ الْمَرْءِ عِنْدَ وَفَاتِهِ يَقُولُ انْظُرُونِي خَرَجْتُ
بِلَا شَيْءٍ و طواف کعبه بودم جاریه حبشی را دیدم
که بستار کعبه در او یخته میگوید اِلٰهِي بِحُبِّكَ اغْفِرْ لِي
ذُنُوبِي گفتم ای جاریه بگو بمحبت من که ترا آزاد کنم
بیامرزاو گفت ای عزیز از من درگذر اگر او را محبت با من
از دار الشرک بدار الاسلام نیاورد می و خلعت ایمان عطا نفرمود

بیت ... بهر صفت که میسر شود بکن جهدی ... که خویش را برهانی
آن نگار کشی ... مرد که از خدا همه خواهی کفت عافیت روزی
تا شب گفتند این عافیت نیست که شبانه روز داری
گفت عافیت شبانه روز من دان است که دران روز تا
از من گناه نزند ... دریای کنه شد دل بیمارم
یارب چه شود اگر مرا گیری دست ... اندر عملم آنچه ترا شاید نیست
و اندر کرمت آنچه مرا باید هست ... در مناجات گفت
الهی را اعتماد بر معصیت نیست نه بر طاعت زیرا که در معصیت
فضل درکار است و آن در تو موجود است و در طاعت اخلاص
درکار است و آن در من مفقود است طاعت خالی از اخلاص
بجای نبرد از جملت تقصیرها شاید به فریادم رسد

حاجتیست و هر حاجت را راهی هست که بآن راه افتاد
بحاجت رسید و حاجت مردم خیر دنیا و آخرت و
بزبان حاجت عقل و عقل بر دو قسم است غریزی و مستفاد
غریزی از صفت خداست جل جلاله و مستفاد فایده تعلم
حاصل نمیشود مگر بصحبت عقل غریزی و هر گاه جمع شود
عقل غریزی با مستفاد قوت میگیرد همچو نور با صیرة از شمس
و عاقل نمیشود عقل را مگر هوای و آرزوی نفس و هوای بر دو قسم است
به اعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیگر هوای باطنی
منزل مطلب هوای نسبت باصل هوای مثل منزله
اتش فروخته است به آتش نهان پس هر گاه متصل
گردد هوا بمطلب خود مشتعل میشود مثل آتش بهیمه خشک و گر منقطع

از هوا از مطلب خود ساکن شود و هوای کامن باو آنده هوا
کر بمطلب رسید سعی و کوشش کند و همین که بمطلب
رسید شوق او فرو خفته بلند کرد و دگر هیچ مانعی او را منع نکند
و از اشتغال او را وا دارد و نیست آن مانع الا عقل صحیح
درست تام و گاه هست که عقل صحیح عارف بخیالی شیطا
مانع هوا تواند شد و او را از شهیات نتواند برید پس
هر گاه عقل را اینحال بود اگرچه واند رسانید خود را اما نتواند رسید
خود و گمراهی خود را اما ازان نتواند گریخت و گاه هست
که عقل عارف بحقیقت چیزها مانع هوا شود و این بدو چیز
میسر شود
یکی بقوت عقل یا بضعف هوای پس اگر قوت عقل غالب کرد
بر طبیعت هوای قدرت نیابد بر غلبه عقل کرد بر سد و شهیات

خود همچنان قادر نباشد به غلبه هوای مکرر پیوسته
به عقل مستفاد و چون ما و امثال ما عقل کامل نداریم که مانع هوا
شویم و هوا هم ضعیف نیست که ترک مرغوبات هوا نیم
پس ناچاریم که مواظبت به تعلیم علوم نمائیم که شاید عقل
غریزی قوت گیرد به عقل مستفاد و مانع هوا گردد از شهوات

چرخ با این آسمان فرخوش زیبائی صورتی در زیر دارد
هرچه در بالائی صورت زیرین اگر بر زبان معرفت بر درد بالا
همان با اصل خود یکتائی عقل کشی آزرد و کرد با آنش زبان
حق تعالی ست ماحل و عالم همه دریائی بر ضمایر اولی الابصار ظاهر است
که تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است
افشاندند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرض اکبر

ملی را نیستا وزد و نهال هستی بندگان را در بوستان
سرای جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی
در جوش بهار رستخیز ابی برگی کونه خجالت نیفروزد تا بران
ستان امکان را دیده آگاهی برای آن گشاده اند تا
سوق عناصر مستاع عمر کرانمایه را از نظر نازهوا و هوس
ظت توانند نمود و فارسیان ابق لیل و نهار راحوالان
تیار برای آن بدست داده اند که در مضمار زندگی
ی سعادت بی باکی توانند ربود ای انکه بمعرفت بقدر
ست با تر شیخی که عالمش محتاجست نشانی نظر که هر نظر
یارست بردار قدم که هر قدم معراجست نزکیرس عطایی
ن مرتبه را امید کرم داشتن ست از خدای عزوجل

مالک دینار را پس از مرگ وی بخواب دیدند پرسیدند
که خدای کریم با تو چه کرد گفت در الحضرت کبریا ایستادم
و ذلات بی شمار رفتم و بنیکوئی گمانی که مرا در حضرت او
بود اکنا هان مرا پاک نمود چون عود بسوخت چون آمد
روی سیه موی سفید آوردم چون خود گفتی که ناامیدی
فرمان تو بردم و امید آوردم ای نام تو مرهمی دلرباهای
مرفوح کارها خاک در تو تاج سر اعتبارها راه صفات ذات ترا
چون رود که من دارم بدوش از کنه خویش بارها صاحب
امید م نشستن دست تهمت دامن امیدوارها طوبی لمن
اندم و عمره نفسه رندم نه مراد شراب شاهد هوست
نه چشم دلم نظر پیش است نه مستم نه هشیاری و مست

مقصود من از هر دو جهان یک نفس است ... فردا که حزا
هر صفت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود و حزن صفت
کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود چنانکه
عبادت ثقیل و گران است بر نفس گرانست در پله میزان
چنانچه بکاری و گسل سبک و خفیف است بر نفس
در ترازوی عمل و عبادت ... نزد کسی که معصیت را عادت است
خوارست پیش وی طاعت و پیش کسی که طاعت را عزت است
خوارست پیش وی معصیت ... چند باشی ز معاصی همه
توبه کن ای بی مزه نیست بخش ... شبلی رحمة الله علیه
چگونه کفت دندان در نعمت خوردن سود دارد از شکوه
گردن نیاسود ... چنان عصیان از اندازه بیش

که نازد رحمت بر وسعت خویش ۱ اگر خاشاک من بر شعله
پاشند ۱ ستم در حق آتش کرده باشند ۱ شخصی از شبلی
پرسید که ابلیس را دشمن داری گفت نه گفت چرا گفت آنچنان
مشغول دوستم که از دشمن خبر ندارم ۱ الله یا طلبی
کار الهی را سیری نبود ۱ نعمت آگاهی را کمی در علت
ز شربت وصل دریا نبود تشنگی ها را پرسیدند حج فرض است
گفت سنت ترک ریا و فرض محبت مولی بنده آنی که در
راه الله ترا بس است ای الهی بنگر چنان کن که ترا
خواهی عاشق چو برون فتاد از پرده بسوخت یاد دارد
شبلی رحمة الله علیه چندان گریست که نابینا
روزی از بازاری میگذشت طبیب را دارو می

سید از نگاه او بشیخ افتاد و گفت شیخ بیا تا چشمت را علاج کنم
که خلق را به بینی و از غم بری شبلی بخندید و گفت ای
بطال پیش من بیا تا سرمه در چشمت کنم که خلق را به بینی
به بینی روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق
تا بقدم دیده شود تا من هزار دیده در رویم یعنی
دوست یکی دیده شود هر دو عالم حجاب تست و تو حجاب
تا با خودی هرگز نیابی از وجود تست پنهان دار
جانان در حجاب پرده چشم خودی از پای تا سر در حجاب
ای عزیز اگر تو ترک حجاب کنی هر دو عالم حجاب نکرد
چند حجاب خود توئی اما بی تو نیستم این جرأت را
از همین سبب مرهم نیست این سخن را که بیهوده شنوی

زیرا که نه پوست بهتر است و نه مغز بی پوست بهتر

ما هیچ نه ایم و جمله ما ایم که چون بکسیم و که ما ایم

عادت کن به راست گوئی تا ایمن گردی از کذب و دغا

باشر تا اعتماد راستانی شکر کن بنعمت تا شایسته زیادتی شوی

رحیم باش به محنت کشان تا از رنج و محنت در امان باشی

خوشحال شو از نعمت و دولت مردم تا خلاص شوی از حسد و شکر

گوی کسی را که نعمت دهد و نعمت ده کسی را که شکر گوید

اجل کاینات بحسب ظاهر آدمی است و اول موجودات یک

و اتفاق خردمندان آنست که شکر حق شناس آ

از آدمی ناسپاس ما را بخیال ما شکر ما کردی تا

از خار گل و از قطره دریا کردی از عهده شکر تو برون آیم

ما مید انیم آنچه با ما کردی [illegible] انسان را حق تعالی چه
عطا کرد دل و زبان و جوارح دل از برای توحید و زبان
از برای شهادت و جوارح از برای عبادت بنای [illegible]
علم است و سر همه فتها زبان و دوای همه معصیت ها نوم
[illegible] فقر آنست که خموشی او به فکر بند و سخن کفن او
بذکر بهترین قولها ذکر است و خوشترین فعلها نماز و
خصلت ها حلم و خوش خلق با خویش و با بیگانگان
از خوش سخنی لب کسی ریش نشد با خوش سخنان کسی نماند خویش
گنج است کلام خوش که نخشنده او هر چند کرم نمود درویش
[illegible] مجذوبی را با سلطان علاء الدین [illegible] حالات
او روی سلطان پرسید که چگونه [illegible] مجذوب گفت هر چه

حق تعالی با کمال بی نیازی و استغنا از تو با نه کرده
تو با مه احتیاجی که با او داری با بندگان او میکن
کم خدمتی معامله بندگان تست انعام هرچه میکنی احسان ازان تست
ای نوازش در خود کرده باز از من و از طاعت من بی نیاز
بر درت ای مایه دهنده پیشه ما چیست بجز بندگی حضرت عزیز
کرترا نعمت هستی داده در درون تو جز یک دل نهاده نادر
او یک رو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بر او مقبل نه انکه
دل را چند پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی اواره
ای انکه بقصد جان روستا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا یک دل داری چند بود دوست ترا
نکته عبارت ازان است که دل را بورطه تعلق نامحمود

پراکنده سازی و جمعیت انکه از همه بمشاهده وحدت پروازی
جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست و تفرقه بانداند
و جمعی پنداشتند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است
از ده فشاندند یکی ای دل تو هزار از شکل جمعه
مشکل شود آسوده ترا دل ز همه چون تفرقه
دل را به یکی سپار و بگسل ز همه حق سبحانه و تعالی در هر جا
و در همه حال بظاهر و باطن بما نظر عنایت کرده تو دیده
از تماشای او بر دوخته سوی دیگری نگری و طریق رضای
او نگذاشته راه دیگری سپری آمد سحران دلبر جان
گران گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران شرمت باد ازین سخن
گمان باشم تو نه چشم بسوی دگران توحید یگانه گرداند

دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی سبحانه
و تعالی شانه از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم
و معرفت یعنی طلب ارادت او از همه مطلوبات و سر او
منقطع کردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او
مرتفع شود و از همه روی توجه بکرداند و بغیر حضرت حق
آگاهی و شعورش نماند و این توحید بعرف صوفی صاحب
تخلیص دل از توجه او بغیر و رمزی از نهایات مقامات طیور
کفتم تو کر فهم کنی منطق طیر ما دام که آدمی بدام هوس کرفتار
دوام این نسبت و شوار اما چون آثار جذبات لطف الهی
در وی ظهور کند و شعاع محسوسات و معقولات از باطن
دور اندازد التذاذ به آن غلبه کند بر لذات جمانی

وراجات روحانی کلفت نجاره از میان برخیزد
ولذت مشاهده در جانش آمیزد خاطر از مزاحمت اغیار
بپردازد و زبان حالش بدین ترانه نغمه آغازد
کای مثل
جان مست زیاد تو مرا وی پایه غم پست زیاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکنم وقتی که هست زیاد تو مرا
تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ربانی در زمین
کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق
کشت زاری نوشته و نهال هر حیوانی که در رصد مکان
کردن نشو و نما برافراخته میر آب عنایت سبحانی آبروی
لایقی از جویبار مجاری ایام ولیالی در پایش روان ساخته
وب نگاه روزی حلال نه جان ننگ فرا است که بجهت وسع

معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود
نفس شوم کیش نه آنقدر ضرورت که در تحصیل شهوت
طریق مخالفت حق قدم کد وسعی مجد باید نمود
سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون نی کباب
نروند و بر تبه خوان مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل نان
بشکر شیرینی هر چرب و شیرین چون دوشاب دلان
از راه نروند عالی همتانی که با اولیا و انبیا همسفره قناعت
کشته با فرعون و نمرود و شمکاسه نعم نتوانند بود و در بزم
که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند در اداء لذت
از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود و سیر چشمانی که بر سر خوان
به محکش شور بای قناعت کرده اند دیده بنعمت کاذب

ش ننگ نکنند کام بستکاری پرهیزکاریت
وصل تقوی و فضایل جز بشتاب از دست ندهد دین را
عوض نیست و ایام را بدل نیست پس دین را و ایام را وقت
عزیز باید داشت و کار خود باید ساخت مردان آنند
که هر نفس پاکتر است دردی که درین طریق عالاکتر است
در باختن وجود بی پاکتر است هر چند که پاکتر بود خاکتر
گویند در نیشاپور عجوزه بود عراقیه نام از وی سوال
کردی چون از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو
چون شد گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه تمام عمر
به دریوزه گذشت مرا جواب دادند که خدا دوست
اکنون گویند چه آوردی ندانستم که راست میگویند یا دروغ

و دوا ندارید زهی همت خوب ای سر دنیا و رکذشت ای گفت
یوسف بر همت من از فانی ناپایدار کذشتن چندان کار نیست
همت شما است که از باقی برقرار کذشته اید یعنی عقبی
بست دنیا طلبیدیم و بمطلب رسیدیم آیا چه بود آخر
بی طلب ما را یکی غلامی خرید گفت ای غلام چه خوری
گفت هر چه خورانی گفت چه پوشی گفت هر چه پوشانی
گفت کجا نشینی گفت هر جا کوئی گفت چه خواهی گفت
بنده را با خواست چه کار خواست خواست تست من چه دانم
ریاست چون دایره زنست پوشان توایم و ز دایره بیکسان
توایم کر بنوازی هم از خرشان توایم ور بنوازی هم
توایم سر منزل دنیای ناپایدار ما همت کذشتن

وکه آشتی نیست و سرچشمهٔ خواهش انباز آن بی نیاز
بدیدهٔ عبرت پر کردنی و انباشتنی نیست و ای بر دلی که
بر شمهٔ آمال و امانیش از جاروب دو خاک بر سر عملی
بفسون کوک فریب لذات فانیش فریفته کرد حیف از نفد
عمری که در بازار محنتش ملف سازند و در بغ از توت جوانی
که در کشیدن بار محنتش در نبازند یکدم صفای
عالم غدارش نیست آئینهٔ آب سبزی رنگارنگیش نیست
در عالمی که دیدهٔ دل را کشوده اند یک چشم خواب دولت بیدار
بیش نیست از روز نشاط تازه و به انجام میرسد کمیف شادیانی
مذارش نیست الهی کلام کلیم تست سبحانک انی تبت الیک
ندای ندیم تست لا احصی ثناء علیک مامفسان بی سامان

این [illegible] در [illegible] محل جان کنیم و درین دایره مکدام
قدم دم زنیم ای در سراپرده قات لم یزلی به فروانیت
معرفت و ای بر سریر لایزالی بوحدانیت موصوف
ای صدای ملکوتیت قل اللهم مالک الملک و ای ندای
جبروتیت کل شیء هالک ای برقع جمالت الکبریا رداے
و ای سرصهٔ جلالت لایسعنی ولاسمائی ای پیمانهٔ ازکمال فنائی
و ای باده از غایت بنده نوازی [illegible] زحد امکان
تاخاک نمناک [illegible] و نقاب ما عرفناک بکیر ازین
اگر کشتی بهر دست که چشم عقل را حیرت فروبست
[illegible] ای کار همه ز تو فرمست چون مرهم جمله مراهم
زان بیش که بنی آرزویم از روی کرم وه آرزویم [illegible]

گفت از دنیا که دشمن دوستان خداست و هم
دشمن دشمنان خدا دشمن دوستان خدا بواسطه
عملین کردن ایشان و دشمن دشمنان خدا بجهت مغرور
کردن ایشان و دوزخی بهتر مکافات عمل در کار است
اهل دنیا را همین اندیشه دنیا بست بدرستی که دنیا
مانند ماریست که بظاهر نرمی دارد و در باطن زهر قاتل است
هرچیز از دنیا که بواسطه خوبی و طراوت و لذت ترا
به عجب آرد کم کن و التفات به آن منما که باندک مدت
بپوسند و مکدر عمر خود را در کرد کردن دنیا و در قصد
که لازم جمع نمودن اسباب دنیا افتاده حیف
که جدایی از ضروریست و بهر چه از دنیا که انس توان

خدا کننده تراش که هر چند اطمینان بسرور
ورچیزهای دنیا بیشتر بود صاحبش اکشنده تر
وحرکت دهنده بگرده [illegible] که حقوق خدای
بر ذمه بندگی بیشتر از انست که به این نماز ورد نافص
ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش از آن
دور تر است که پای شکسته بتته این طاعت
از مراحل آن توان پیمود و طایر همت بشری را پر و بال که
دسعی چند ازان ناتوان تر است که به قله قاف عزت پر
تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را حما[illegible] و اثقال خلایق
ازان کران [illegible] حل خدمت گذاری تواند رسید بجای که
[illegible] یکه مقصر بین و زمه کرو بین و دادای بندگی عجز خا[illegible]

وچابک سواران مرکب سعی وکوشش در قطع بوادی
عبودیت راحل باشند ما چه رکان بیدست وپا خود سبان
خدا پرست نامه اندک مایه عبادتی که بجز از عیب تهی
آلوده وکردنش از کردن اندکی پیش قدم بود انبوده باشد
چندین غرور بودن واز قبول وما قبولش در دیوان
یوم الحساب اندیشه نکرده انیهمه اعتماد بران نمودن بجهل
بعقلی وسفاهت وغایت سبک مغزی وبلاهت است
ای فسق وفجور کار هر روزه ما ای پرخسارم کا
وکوزه ما سیخند در روزگار ومیگریند عمر ما بر طاعت در ما
وبر روزه ما حضور قلب عبارت ازان ست که رو
از فکرهای باطل وخیالات حاصل برتافته خود را متوجه

بندگی رساند و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه
این و آن فروهشته در خلوت سرای خالی بذکر جناب الهی
پردازد و این سعادت کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا
رسته و از خار و لبستگی باغ و لگشای وارستگی جسته
باشد چه آدمی بهر چه تعلق داشته باشد پیوسته در فکر آن
بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش
شیرین بر کام جانش محکم کرده با شد چگونه مستغرق
دریای ذکر و محو لذات بندگی تواند شد بعضی از اکابر
دین سخنی نمین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده اند
که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل
و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهیم رسند و

بر سر آن هجوم می آرند هر چند میدانی باز می آیند
و تا آن سر کین هست از آرایش و خروش آن مکران
نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت
سر کین محبت دنیا از رفته خانه دل را از ان پاک سازی
و از ذره هم کمان اندیشه و خیال آسوده فارغ البال
خواهی حضر بکام دل به تناول نعمت بندگی پردازی و لیکن
این همت کجاست و صاحب این جرات کو
فوت شد کز تو دنیا دشمنی در خاک رفت دست برد
از سر افسوس مالیدن چرا در میان رفته و آینده دار
یک نفس دانیقه زینکامه بر نکردم سرد و چیدن چرا
آنچه باید کرد از فنون آنچه بکار آید و صاحب آن تعظیم و

تو فیر رای شاید علوم دینیه است و هر سرمایه تحصیل
تو از بهر غرض اصلی از تحصیل دینیه تهذیب اخلاص
عمل و تقرب بدرگاه خدا تعالیست و از انجمله تحریر
ما و منی و محلی بحلیه تواضع و فروتنی که از اعظم اعمال دل
و اشرف عبادات باطن است چو داری سر کعبه
گزار راه دل همیرو می میرو یکو کام دل فیض
چه همت زدل خواستی حاصل است کو
بزیور صلاح آراسته و کو هر پاکش از صلب نا پاکی
وارسته فیض مجالست زهاد و عبا
دریافته بود و از تاثیر روی دل از جوانش زخارف دنیه
برتافت طریق سلطنت و آرزوی سریر و افسر را

ترک گرفته و خانه دل را از خس و خاشاک اندیشه پاک نمایی
رفته و از جامه ها غیر از کرباس نپوشیدی و خون
رغبتش با یک اطلس و دو پیانجو شیدی مرغ دلش از دو مکان
علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود
پیوسته بگورستان ها رفته بنظر عبرت نگریستی و بران
گذار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها
جهت پشین بر مقامی که پدرش با وزرا و خواص خود انجمن ساخته
بود گذر نمود همی از حضار آن مجلس گفتند که این پسر
این وضع نامناسب را در میان پادشاهان سبک سر
پروده می باید امیر زین باب با وعتاب فرماید و این وضع
ناپسند بر پادشاهان رجوع نماید این کلمه شنید بهادرون رشید

رسید پسر را طلب نمود و از روی مهربانی در آن با
سخنان دلفریب بگوش هوشش کشید آن نوجوان
عقل کهن و آن خورد سال بزرگ سخن درجواب گفت ای پدر
عزت دنیا دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون
مرا رخصت ده که یکچند بر عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت
آنجهان پویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و دولت
عقبی باقی و برقرار هارون رشید قبول نکرده اشارت
بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویسد که او را بوی
مفوض داشتم پسر گفت که دست از من بازدار که مرا بمصر
مصر ترک دنیا را بطوس دانگذاری من از تو خواهم گرفت
هارون رشید گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال تو در

چون خواهد شد و روزگار من بیتو چون خواهد گذشت

ای پدر چون من از تو جدا شوم فرزندان دیگر داری که

خود را بایشان تسلی دهی و اگر من از خالق جدا شوم چگونه

که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود و نامه

بموجب ارشاد فیض بنیاد صاحب قبله دو جهان

پیر و مرشد فیروزان نیر درخشنده برج سعادت

گوهر فرزندهٔ درج کرامت حضرت سید خواجه سید الله لطفا

نگارش یافت راقمه فقیر حقیر عبد المذنب محمد ابراهیم

غرض نقشیست کز من یاد ماند

که هستی را نمی بینم بقایی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله
اجمعین بدانکه این مختصر در علم ذکر و وعظ و حکایت از حدیث صحیح
از مصطفی و استنباط علماء مشایخ کرده این کتاب را بر ده باب "باب اول"
نام نهاده و هر باب را چند فصل ترتیب داده تفصیل ابواب بتفصیل

ذکر فرمودن موت — ذکر القبر — ذکر الروح

الاعضاء — ذکر شیطان — ذکر دنیا

در صبر کردن — ذکر ملک الموت — جواب منکر و نکیر

ذکر کرام الکاتبین — ذکر الصراط — ذکر الصوت

الصوت — فی الفزع — ذکر فضائل

ذکر محشر الخلائق — صفت الانبیاء — ذکر البراق

نقل در اخبار سوره بقره آخر فضل — سوره یس

باب اول

از حضرت جل جلاله [illegible] که آفریدم و برادران او را وحی [illegible]
عزت چنین فرمان شد که بگویید بدانید که هر مخلوقی که در سجده شد [illegible]
و بعد از ان از حضرت عزت فرمان شد عزرائیل علیه السلام را که [illegible]
هر فرق تا الله [illegible] مسلط کردانیدم بعد از ان عزرائیل علیه السلام چنین
بنمود که ای پروردگار من چه قوه هر فرقی قبض خود تو کرده که من بیرانم که [illegible]
خلوقات توئی یعنی پس از ان حضرت عزت جل جلاله عزرائیل علیه السلام را بیرانم
قبض خود بکرد و در قبض هر کسان بعد از ان هر کس حضرت عزت جل جلاله
چنین بنمود که ای پروردگار من از وقت که مرا تا یکبار در آسمان نداکنم از
حضرت جلاله از دن شده هر کس بعد از ان بمرگ در آسمان ندا کرد یا از بندگان

که جدا کنم میان خویشان و فرزندان که جدا آیم
کنم میان دوستان که جدا کنم میان خویشان
و یاران که جدائی کنم میان پسران و پدران
که جدائی کنم میان خواهران و برادران که قصوری میاید
از بنی آدم قوی که خواهد بیاید و از ما و شما
که [illegible] که کنتم فی بروج مشیده و نبود هیچ مخلوقی

وکریم پس بتحقیق در زبان کار دیابی بیان افتاده باشد
فی ذکر الشیطان کیف یصاب بیان وزجر است که در وقت قضا حاجت
آدمی را شیطان لعین بیاید و بر یک سر وی بنشیند پس کوید
آدمی را که دین خود را حق مگذار و بکو که خدایان دو اند تا این سخن
دلیلیست خلاص یابی از حکم و امر خدا تعالی مرین رفته فی الخبط
بالنهار والتضرع والحیاء باللیل کرة الرکوع والسجود معنی سجود
بتالشده یعنی پس پس آدم بر تو باد شب و روز زاری و
شب بیداری بر امر خدا تعالی رکوع و سجود پسیار کردن تا این
سخن خلاص یابی از امام اعظم ابو الحسین رحمة
الله علیه پرسیدند که ای امام المسلمین آن کدام کناهست که بسبب
وی ایمان آدمی خواهد رفت نعوذ بالله منها پس امام المسلمین
چنین فرمود که الشرق بالعدوة یعنی خوف الله تعالی و ظلم العباد یعنی شر
آوردن خدا تعالی بر آدمی شر از وقت مردن باز کان
خدا تعالی ظلم کردن پسر کسی را بنا حق یا دروغ
باز نیابی ایمان رفتن نعوذ بالله منها که وقت مردن

النبي صلى الله عليه وسلم والفاتحة ومن الله عليها
يكتبهم لعنة الله والناس اجمعين بعم آنرا نمي كه بيت
فرمايند دور كردن بيت كويند وآن بنائي كه كواز دور كردن كه
وقت دفن ميكنند وآن كسي كه آن كرباشد پس برشان لعنت خداي
تعالى وآدميان بوده باشد ومراد است كه دفن آنوقت كه ابراهيم عليه السلام
پسر حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم وفات يافت از دوده خانه
رسانيدن بصلى الله عليه وسلم آب بيرون پس عبد الرحمن بن عوف رضي
عنه نمود يا رسول الله ما را از كه بيست نبي فرمود كه از من بيرون
خود ما آب مرده پس رسول عليه السلام گفت كه فرشتها از دوده آواز
مي كردم يكي آواز زدن ناكچه ديگر آواز سرود دكويندكان نه از كريه بر حم و
شفقت نمارا نهي كردم بلكه اين كريه رحمت خدا يتعالى است كه در دلهاي بندگان
خود كرم كرده است

هشتم در بيان صبر كردن بر مصيبت

رجمه ابن عباس رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ما من عبد يقول عند المصيبة انا لله وانا اليه راجعون اللهم
لا اله الا الله انا عبدك ورسولك وحبيبك خلقني من

مسلم اقضا محبوبه بر بلای وشکر علی نعمای
الکتب صدیق والله مع الصابرین یوم القیامة
من ابتلیناه الفقر فلم یشکر علی مصائبی
من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی
اول حرف
علم در لوح محفوظ ثبت این سخن بود که خدا یعالی فرمود که منم
نیست هیچ معبودی بحق مگر منم و محمد بنده من و رسول من و ستوده من
مخلوقات بهترین خلق من و کسی که در قضای من راضی شود و در
کند بر نعمای من شکر کند پس نویسانیم او را در لوح محفوظ صدیق
او را بر فرو رضایت در هر صدیق و کسی که در قضای من راضی نشود
و بر نعمای شکر کوید و بر بلای من صبر نکند بگریزد او را بسوی
آید و بر درد کار دیگر بجز طلبکند فلیطلب الفقیه رحمة الله الله
البلاد ذکر الله تعالی عز وجل عنه فیما
علی الانبیاء علیهم السلام امام فقیه رحمة الله علیه چنین فرمود است
صبر کردن بر بلای خدا یعالی و شکر کردن خدا یعالی و قت بسیار
از این چهار چیز که مردمان واجب و لازم است از فضیلة العمر

عباس رضی اللہ عنہ کہ صبر کردن بر سہ وجہ است یکی بر طاعت
دوم بر معصیت سیوم بر مصیبت ہر کسی کہ بر معصیت
صبر کند عطا دہد خدا تعالیٰ او را ثواب ہفتاد
معدار مشت آسمان در زمین و آنکہ بر طاعت صبر کند عطا دہد
او را ثواب ہفتاد معدار چہار بہشت معدار مشت آسمان در زمین و آنکہ
بر مصیبت صبر کند عطا دہد خدا تعالیٰ او را ثواب ہشتصد درجہ در بہشت
معدار ہر درجہ مسافت صد سال و بعضی گفتہ اند عطا دہد خدا تعالیٰ او را ہزار
درخت طوبیٰ و چندان یاقوت
کہ بندہ را ثابت شود و زبان وی بستہ گردد و در آن وقت بر بندہ چہار فرشتہ
بیایند یکی گوید السلام علیک ای بندہ خدای عز و جل من از دنیا بروزی تو
وکیل بودم از مشرق یا مغرب برای روزی تو مطلب کہ ہم
روزی تو در دنیا تا این ساعت بازآمدم دیگری گوید
بندہ خدای من وکیل بودم برای آب تو از مشرق تا
فرشتہ سیوم بر زبان گوید قطرہ آب تا این ساعت بازآمدم
چہارم گوید ای بندہ خدای کہ فرستادہ بودی تو وکیل بودم از مشرق یا مغرب برای تو

جواب سلام او بدهد و بیست رکعت نماز کند در گورستان
فاتحه بخواند و ثواب آن مرده را بخشد جمله مردگان آن گورستان
خواهند و نیز آمرزیده گردد و چون مردم بسیار در گورستان
مردگان او را گویند ای غافل اگر دانستی آنچه ما میدانیم گفتار ما
از تنها نماز چون مردم او را یک رکعت بگذارد و الحمد شهادت بخواند که
بگویند چون بمرده رسد او را بخواند بپوشند چشمان او را
و شادی بر دل او رسد و بر فرشتگان باد چون او را در گور نهند آنچه فرا نماز
بر او خلق کنند و گویند این بنده از گور بیرون آید و گور بر او تنگ
نگیرد و همسایگان را بر او بستاید و در ستایش او را نیکی یاد کنند و نماز و
ستایش بگورستان در مردم بهشت آنگه مرده را بگورستان و بخاک کنند
فلانکس مرده است بدانکه غسل سیزده گونه است یکی آنکه مرده را
ابتدا جبرئیل علیه السلام با فرشتگان فرود آید و او را غسل دهد و بشست و
او را این سنت مردگان شماست و غسل سیم چون جنابت است الا آنکه
آب در بینی نهاده چون خواهد که غسل کند مرده را بخشد و بر عورت
بخشاید و بپوشد و غسل پنجم آنست که صبح نشسته بجای پاکی و باخبر نماز

بسم الله الرحمن الرحيم

باشد دوازده بار قرآن را ختم کرده باشد و هر بار سورهٔ یاسین
و ختم نازل شدن ملک الموت بعد هر ختم از سورهٔ مذکور
نازل شود و هر بار می بیند که ملک الموت
و بر قبض حاضر شوند و همراه او بروند و نماز جنازه کنند و بر سر
حاضر شوند و ملک الموت روح او را قبض نکند تا وقتی که بهشت
بهشت بیاراید و پس از آن روح او را قبض کند
پس فرمان باشد در قبر او را بیدار کنند و قیامت سیراب
سیراب کرده شود و سیراب و محتاج نشود و هر موی جوانان
انبیا تا آنکه داخل شود در بهشت سیراب کنانی کنز العباد
چون سر و چشمانش بوسیدند این دعا بخوانند اللهم اغفر لها
و رحمها و ارحمها و اعف عنها و عافها و اکرم نزلها
اغفر لنا و لها یا رب العالمین و افسح لها فی قبرها و نور لها فیه
پرستاران در وقت آمین میکوینده بر دعا و صاد بصیبت
بگذید قالوا انا لله و انا الیه راجعون اللهم اعزنی فی مصیبتی
و اخلف لی خیرا منها کذا فی نصاب المبین و در کتاب ابن بنده

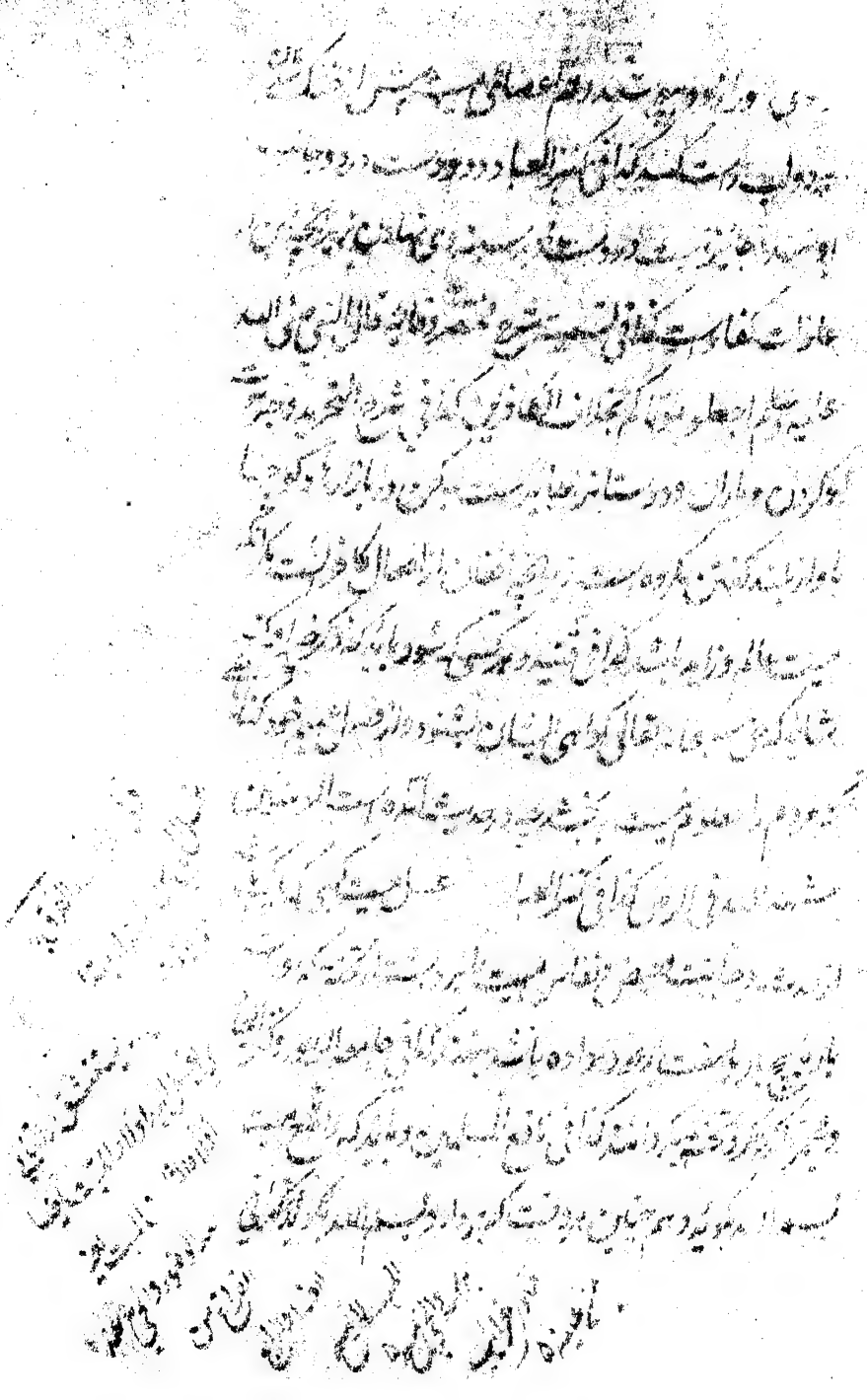

بعد از ان جنازه خورد بعد از ان جنازه زن و اگر همه را یک نعش
کنند هم جایز است و نماز جنازه در مسجد مکروه است بالاتفاق علما
و اگر جنازه خارج مسجد باشد نزدیک بعضی مکروه است و نزد بعضی نیست
همین مکروه است در شایع عالم و نیز همین در میان و بهتر آنست که در
گورستان گذارند و همین مکروه است در وقت خطبه خواندن در روز
جمعه و وقت برآمدن آفتاب و بر آمدن و وقت زوال الا از
نماز فجر و بعد از عصر تا وقتی که آفتاب بلند شده در ان وقت
مکروه نماز گذاردن و عبادت او بر و واجب فی الحال و وقت شام جنازه را
نماز بغرب گذارند بعد از ان نماز جنازه بعد از ان سنت مغرب گفته در
کنز العباد و مردی بگفت نماز نفل گذارده بود که نماز جنازه شروع شد
چنانچه اگر یک رکعت دوم میکند نماز جنازه فوت میشود باید که نماز نفل
بشکند و نماز جنازه بگذارد بعد نفل را قضا کند کذا فی منافع المسلمین
و نماز ان کس که اذان اهل میت نکند قبل از دفن نماز نکرده کذا فی مجمع
للمومنین مقدار قبر درازی قبر مقدار درازی میت می باید
و پهنائی وی نصف قامت وی کذا فی کنز العباد و در عمق قبر نیم
گز و از

وعلی ملت رسول اللہ کذا فی کنز العباد و نصر المبین بسم اللہ وعلی
ملت رسول اللہ تم کلامہ و اگر کفن را طیز نبا لبنہ باشند یکشاید
و اگر خواہند جامہ از وی بیرون کردہ بہ پوشند و شتے خاک را ببینند
کہ نشتہ بودی از وی قرآن مزدخواندہ در گور بنہند از بعد مرزدہ
کہ دران مشت خاک باشد ان خاک را بنکی نام خواندہ بہ لیند و بہ
باران خاک راحت باشد و مونس او باشد پس خشت خام پایہ نیے
لحد را بپوشند چہ قبر ما کہ آنحضرت علیہ السلام باین مرد و چیز
پوشیدہ بودند و خشت پختہ و چوب نپوشیدند ہمچنان باشد
کذا فی کنز العباد و قال اللہ تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا
قبور ہم کذا فی نافع المسلمین پس خاک بنہند و قبر را مثل
مثل کوہان شتر و بیخ نکنند بلندی چہار انگشت یا یک شبر
و اگر خواہند آب بر قبر جاری شند کذا فی خزانۃ المفتین الخ نکنند
سقف بر سر لحد نکنند کذا فی کنز و شرح وقایہ و وقت دفن جنازہ
قبر نشستہ و ایستادہ نباشد چہ وقتی سرور کائنات یاران رضی اللہ
عنہم را دفن کردند و خود لب قبر مودند و ایستادہ بودند کہ کافر بر دند

کذا ست نمادن بر قبر پیغمبر ست و نه مستحب و نه در هیچ ملکی از ملک اسلام
در ایام با آنکاری دیده ام کذا فی المغنی لیکن هم در رقبه کفته امام شمس
الدین ملکی بدعت کفته و منقول است از ابن الحاج که مشایخ ما کلیه
این را انکار میدارند و میکویند که مانند رسوم اند که ثابت نیست و مستحب نیست
قبور انست که روی او بسوی است که در نماز بجانب قبله میکویند یعنی
علیکم ایها القوم المؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون و بر قبر پوسیدن
و سر نهادن و از مسح احتراز کردن چه این عادت از نصاریست و بای بر
قبر نهادن و بر روی او نشستن کذا کردست و بر مزبله چه اکر سقف قبر
قبل دفن بیفتد ابن مسعود رضی الله عنه فرمود ان شاء علی جمر احب
الی من ان اطاء علی قبر تم کلامه نشستن از برای حاجت قاضی
یا کتابت در مسجد و غیر مسجد مکروه ست و بعضی علما کفته اند که برای مرد ان
رخصت ست اما ترک کردن اولی و احسن ست کذا فی قنیه و بعضی
فرموده اند که در غیر مسجد رخصت و ترک کردن اولیست کذا فی بحر
لیکن هم در رقبه آورده که هیچ ملکی نیست زیرا که چه جز قتل جعفر ابن ابی
طالب و زید بن حارث و عبد الله بن رواحه رضی الله عنهما بان حضرت

حضرت

الی قبر فلان المیت خدایتعالی میدہد آن مردہ را ثواب بسیار و نویسد
در رجہ شفاعت و ارواح میت طعام دادن ہفت نوبت ستحب
کذا فی خیر الروایات اللہم ان جمیع ستحاتک و ستحبات رسولک
کرمت بسولک و الی رسولک صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و اصحابہ
تب ما کثیرا کثیرا ابدا ابدا

تمت تمام شد رسالہ تجہیز المیت تصنیف شریف حضرت میان ابو بکر الفاروقی
بن میان حضرت محمد لاہوری اصلح اللہ تعالی شانہ و کان اللہ و لیہ و ناصرہ
زیبہ و زانہ فی بعض رجیم رضی اللہ عنہم مسوفق تدیم الدام علیہ بکنہ بود حقہ
در روز چہار شنبہ تحریر بتاریخ بست و ششم شہر ربیع الثانی روز شنبہ
سنہ ۱۲۷۵ سنہ ۱۲۷۵